

از کربلا سخن گفتن



روایتی داستانی از نقش حضرت عباس (سلام الله علیه) در حادثه کربلا

مریم گودرزی*

سید مهدی شجاعی به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک در زمینه ادبیات مذهبی شناخته شده است. بخش عمده‌ای از آثار شجاعی، کتاب‌هایی است داستانی درباره بزرگان دین اسلام. کتاب سقای آب و ادب تازه‌ترین اثر شجاعی در زمینه ادبیات مذهبی است. نویسنده این کتاب، در ۲۵۱ صفحه تلاش کرده است تا آنجا که می‌تواند، تصویری کامل از اسطوره بزرگ صحرای کربلا ارائه دهد و این در حالی است که به گفته خود او، «از تمام زندگی سی و چند ساله عباس، مجال است که سی صفحه زندگی‌نامه یا شرح احوال و رفتار و گفتار پیدا کنید» (ص ۱۲۵). همین مسئله، خود دشواری کار نویسنده را برای نگارش کتابی در این حجم نشان می‌دهد.

همان گونه که انتظار می‌رود، اثر، داستان شهادت حضرت عباس(ع) در روز عاشوراست. مکان اصلی، صحرای کربلاست. نویسنده با رعایت کامل وحدت زمان و مکان، از دل این روز و این مکان به وقایع گذشته زندگی علمدار دشت کربلا می‌پردازد. کتاب در فصل اول، با لحظه نزدیک شدن حضرت عباس به شریعه فرات آغاز می‌شود و سپس لحظات کوتاه حجم پیدا می‌کند و در دل خود، ماجراهایی را جا می‌دهد که مربوط به گذشته‌اند: فلاش‌بک این شگرد باعث شده است تا نویسنده بتواند روایت‌های کوتاه و جسته - گریخته‌ای را که درباره شخصیت حضرت عباس در متون تاریخی آمده است، یک جا جمع کند و شکلی منسجم به آنها بدهد و از این طریق، تصویری خلاصه، اما نسبتاً کامل از زندگی حضرت عباس قبل از واقعه کربلا ارائه دهد. در دل این روایات، وقایعی تکه‌پاره شده، مثل داستان ازدواج حضرت علی(ع) با ام‌البنین، مبارزه عباس نوجوان در جنگ صفین و ماجرای شمشیری که حضرت علی به او هدیه می‌دهد، گنجانده شده است، که همگی در پرداخت کل اثر تأثیری چشم‌گیر دارند.



* سقای آب و ادب

* سید مهدی شجاعی

* چاپ اول، تهران: کتاب نیستان، ۱۳۸۹

۳۴



نویسنده اگر چه سعی داشته است به همه ابعاد شخصیتی حضرت عباس بپردازد و این درست است که در کتاب به ویژگی‌هایی مانند شجاعت، دلیری و قدرت او، بسیار اشاره شده، اما همان گونه که از عنوان کتاب هم برمی‌آید، بیشترین مسئله‌ای که به آن تأکید شده، ویژگی «ادب» در آن حضرت است. البته در روایات نیز به ادب آن حضرت در برابر امام حسین(ع) تأکید شده است؛ اما نویسنده گویا به عمد این ویژگی اخلاقی را در اثر خود بسیار برجسته کرده است؛ تا جایی که ادب، پرده‌ای شده است بر ظرایف شخصیتی آن حضرت و همه چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داده و اجازه نداده است شخصیت حضرت عباس(ع) ابعاد وسیع خود را نشان دهد. حتی گاهی ادب حضرت عباس بر عشق او به امام حسین(ع) غالب شده است و اگر ما تا کنون شنیده بودیم که آن حضرت لحظه‌ای که دستانش را بر آب می‌کند تا بنوشد، به یاد لبان تشنه امام و کودکش می‌افتد و سریع دستانش را می‌گشاید و آب فرو می‌ریزد، اکنون در کتاب شجاعی می‌خوانیم که آن حضرت در اولین لحظه، جمله پدرش، علی(ع)، را به یاد می‌آورد که فرمود: «مبادا که آب بنوشی!».

این خوب است که لحظه‌ها، آن هم لحظه‌هایی چنین حساس که در ذهن و دل ملت‌ی حک شده است، پرداخت شود و وسعت یابد؛ اما گاهی ایجاز و سرعت در روایت، تأثیری می‌گذارد که هیچ اطنابی جای آن را نمی‌گیرد. عباسی که مردم شناخته‌اند، تنها یک لحظه فرصت می‌خواهد برای اینکه بر تشنگی خود غلبه کند و آب ننوشد؛ تنها یک سطر و نه چندین صفحه.

شجاعی در پرداخت شخصیت عباس(ع)، اگر چه بنا بر اشارات خودش در لابه‌لای سطور کتاب و با توجه به منابع درج‌شده در پایان کتاب، به مستندات تاریخی پای‌بند است، اما از وجوه اسطوره‌ای شخصیت آن حضرت غافل نشده است. هر چند شاید این وجوه، ساخته تخیل خود او نباشند و آنها هم مستنداتی داشته باشند؛ اما به هر حال، اغراق‌گونه به نظر می‌رسند. برای نمونه، این جمله در همان صفحه اول فصل اول آمده است: «آن قدر رعنا و رشید و بلندبالاست که اگر پا از رکاب بیرون کشد، سرانگشتانش خراش بر چهره زمین می‌اندازد» (ص ۱۱). و در صفحه بعد چنین آمده است: «اکنون همه آن چهارهزار، یا کشته‌آویند یا گریخته‌آو». به هر حال، اغراق جزء لاینفک حماسه است و کتاب شجاعی به نوعی حماسه حضرت عباس محسوب می‌شود.

اگر چه اغراق وجه حماسی کتاب را پُررنگ می‌کند، اما توصیفات شاعرانه نویسنده، وجه ادبی و عاطفی اثر را برجسته کرده است: «چشمانی سیاه و درشت و کشیده دارد و ابروانی پر و پیوسته و گیسوانی چون شوق، که از دو سو فرو ریخته و تاب برداشته و چهره درخشانش را چونان شب سیاه که ماه را به دامن بگیرد، در قاب گرفته است» (ص ۱۲). گاهی این وجه ادبی تا آنجا پیش می‌رود که به شعر نزدیک می‌شود: «و اینک این صدای پای اسب و آب؛ و اینک این آب؛ این مشک خالی و آب؛ این سوار تشنه‌لب و آب» (ص ۱۳).

گاهی هم نویسنده در فرم روایت خود از قرینه استفاده می‌کند؛ جمله آغازین کتاب چنین است: «شریعه فرات پیش روست و چند هزار سوار دشمن پشت سر». این مربوط به لحظه‌ای است که عباس(ع) با مشک خالی به سمت آب می‌رود. چند فصل جلوتر، عباس(ع) با مشک پُر آب عزم بازگشت به سوی خیمه‌ها را دارد. شروع این فصل این گونه است: «شریعه فرات، پشت سر است و چند هزار سوار دشمن، پیش رو» (ص ۴۹). این ظرایف، اگر چه گاهی ممکن است به چشم نیاید، اما در انسجام اثر بی‌تأثیر نیست و شاید حسن بزرگ آن، همین به چشم نیامدن این ظرایف است. شجاعی در طی سالیان نوشتن، به خوبی دریافته است که اگر بخواید این ظرایف و شگردهای ساختاری خود را به رخ خواننده بکشاند، انبوه خوانندگان خود را، در طیف‌های مختلف، می‌گریزند.

اگر چه کلیت اثر با راوی سوم‌شخص روایت می‌شود، اما نویسنده در این اثر نیز، همچون آثار دیگرش، خود را مقید به این راوی سوم‌شخص نمی‌کند و هر کجا لازم بداند، آن را تغییر می‌دهد. این تغییر، تنها محدود به فصلی تا فصل دیگر نمی‌شود؛ بلکه در درون فصول کتاب نیز به کار گرفته می‌شود؛ برای مثال، فصل «عباس زینب» از زبان زینب و با ضمیر اول‌شخص نقل می‌شود. در میانه فصل، ناگهان این ضمیر اول‌شخص به سوم‌شخص بدل می‌گردد و راوی دوباره دانای کلی می‌شود که در هسته مرکزی اثر قرار داده شده و بعد از بخشی کوتاه، دوباره راوی، اول‌شخص می‌شود و زینب است که خطاب به عباس(ع) سخن می‌گوید. این راوی متغیّر، بُعد عظیمی از فرم آثار شجاعی را در برمی‌گیرد؛ تا آنجا که بخشی از سبک نوشتاری شجاعی شده است. راوی متغیّر سبب می‌شود اثر حالتی سیال و انعطاف‌پذیر پیدا کند و در لحظاتی بسیار حساس، ارتباط عمیقی بین شخصیت اثر و خواننده برقرار شود. برای مثال، در جایی از کتاب سقّای آب و ادب، حضرت عباس سوار بر اسب، سعی دارد مشک آب را از میان انبوه لشکریان در

کتاب در فصل اول،
با لحظه نزدیک
شدن حضرت
عباس به شریعه
فرات آغاز می‌شود
و سپس لحظات
کوتاه حجم پیدا
می‌کند و در دل
خود، ماجراهایی
را جا می‌دهد که
مربوط به گذشته‌اند:
فلاش‌بک. این
شگرد باعث شده
است تا نویسنده
بتواند روایت‌های
کوتاه و جسته –
گریخته‌ای را که
درباره شخصیت
حضرت عباس
در متون تاریخی
آمده است، یک
جا جمع کند و
شکلی منسجم به
آنها بدهد و از این
طریق، تصویری
خلاصه، اما نسبتاً
کامل از زندگی
حضرت عباس قبل
از واقعه کربلا ارائه
دهد



اگرچه کلیت اثر با
راوی سوم شخص
روایت می‌شود، اما
نویسنده در این
اثر نیز، همچون
آثار دیگرش، خود
را مقید به این
راوی سوم شخص
نمی‌کند و هر کجا
لازم بداند، آن را
تغییر می‌دهد. این
تغییر، تنها محدود
به فصلی تا فصل
دیگر نمی‌شود؛
بلکه در درون
فصول کتاب نیز به
کار گرفته می‌شود

کمین و تیرهایی که به سویس می‌آید، عبور دهد. در همه این قسمت‌ها، از روایت سوم شخص استفاده شده است؛ اما ناگهان تیری به مشک اصابت می‌کند و در همین لحظه، روایت اول شخص می‌شود: «حسین جان! حسین جان! تو از این پس چه می‌کنی؟ می‌دانم که به رفتنم پشت تو خواهد شکست. از این پس، تو با پشت خمیده چه می‌کنی؟» (ص ۹۷). این تغییر ناگهانی راوی، باعث همزادپنداری هرچه بیشتر می‌شود. مخاطب که تا به حال بیننده‌ای بوده که از دور به نظاره واقعه نشست است، ناگهان خود را در میان آتشی که به قلب سقّای دشت کربلا افتاده است، می‌بیند. البته نویسنده برای اینکه مخاطب را دچار سرگردانی نکند، نشانه‌هایی برای تغییر راوی به کار می‌برد؛ مثلاً این بخش‌ها را به وسیله ستاره [*] یا علایمی نظیر آن، از هم جدا می‌کند.

مسئله دیگری که در این کتاب درخور بررسی است، فرم کلی اثر است. کتاب اگرچه در ۱۰ فصل پیاپی چاپ شده، اما آشکارا دوپاره است. پاره اول، ۸ فصل ابتدایی کتاب است که کل ماجرا به همان شکلی که اشاره شد، روایت شده است؛ از سنّ نوجوانی تا زمان شهادت. پس از آن، فصل نهم کتاب شروع می‌شود: «عبّاس فرشتگان». این فصل حدود ۱۰۰ صفحه را در بر می‌گیرد و آن قدر طولانی است که عملاً فصل دهم (عبّاس فاطمه)، که ملاقات ایشان با حضرت فاطمه در بهشت است، جدا افتاده به نظر می‌رسد و همین، اثر را نامنسجم به نظر می‌آورد. زبان فصل نهم، خطاب‌های و پر از اطنان است. در مقدمه این فصل، به تفصیل درباره ضرورت نگارش آن سخن رفته و این، بیش از پیش به دوپارگی کتاب منجر شده است. در بخشی از این مقدمه چنین آمده است: «آیا در طول هشت فصل گذشته، که نویسنده بیشترین مجال را در اختیار داشته، به مقصود خود رسیده است؟ مخاطب را به مطلوب خود رسانده است؟ ... باید گفت: نه!» (ص ۱۳۳). درست است که این سطور و تمامی این مقدمه طولانی، از قول فرشتگان آمده است، اما مخاطب، زبان و لحن نویسنده مردّد را در آن تشخیص می‌دهد؛ نویسنده‌ای که می‌کوشد به انحای مختلف، ثابت کند که اصل مطلب بیان نشده و به فصل طولانی دیگری نیاز است. شاید نویسنده، خود اطمینان داشته است که آوردن فصل دیگری، یا حداقل فصلی با این اطنان، چندان ضرورتی ندارد. این شکِ ناکامل بودن، به باقی کتاب سرایت کرده و نویسنده را واداشته است تا از هر دری سخن بگوید و فصلی ناپالوده و شعارزده در ادامه بیاورد و سطری از پی سطری دیگر و صفحه‌ای پس از صفحه‌ای دیگر بر آن بیفزاید، شاید بتواند به اصل مطلب برسد و کتاب خود را کامل بداند. به نظر می‌رسد نویسنده به هر دلیلی، می‌خواسته است خارج از مستندات تاریخی، اندکی حرف دل خود و برداشت‌های حسی خود را در کتاب بگنجانند و در هشت فصل ابتدای کتاب این مجال را نیافته است!

با اینکه کتاب از طرح جلد خوب و چاپ با کیفیتی بهره‌مند است، اما نادرستی‌های کوچک نگارشی و ویرایشی، این تصوّر را ایجاد می‌کند که شاید کتاب، اندکی عجولانه روانه بازار شده است؛ برای مثال، در جمله زیر تطابق زمانی فعل و قید رعایت نشده است: «مردی که دوشینه‌شب، خواب را بر چشم دشمن حرام کرده است» (ص ۱۰۱)؛ که می‌بایست برای قید «دوشینه» از فعل «حرام کرده بود» استفاده می‌شد؛ و یا این جمله: «هر که از این امت، که در آغوش مهر تو پناه گرفت و تو را واسطه طلب مغفرت قرار داد، شفاعت را بی‌درنگ می‌پذیرم و از هر ستم که بر خویش کرده باشد، درمی‌گذرم» (ص ۱۴۶)؛ که به نظر می‌رسد کلمه «شفاعت» باید «شفاعتش» باشد. از این دست نادرستی‌ها و مخصوصاً اشتباه‌هایی در نقطه‌گذاری، به‌وفور در کتاب دیده می‌شود.

زبان اثر نیز چندان زبانی یکدست و پالوده نیست و گاهی به نظر می‌رسد روی آن چندان کار نشده است. لحن اثر، مدام از حالت شاعرانه و ادبی به حالت رسمی و دانشگاهی در نوسان است. شاید این موارد بسیار جزئی و کوچک، چندان به چشم نیایند؛ اما همان گونه که یک اثر را دقت در ظرایف و جزئیات، به اثری قوی و منسجم تبدیل می‌کند، بی‌دقتی در ظرایف و جزئیات، آن را ضعیف و ازهم‌گسیخته می‌کند.

به هر حال، آنچه مسلم است، این است که سخن گفتن از کربلا و مخصوصاً سخن گفتن از شخصیتی چون حضرت عبّاس (ع)، کار راحتی نیست و هر کسی هم جرئت و جسارت این کار را ندارد، و اگر لرزش قلم نویسنده در نیمی از کتاب مشهود است، شاید به دلیل همین دشواری کار است؛ اما دشواری کار، بهتر آن است که دلیلی باشد برای دقت بیشتر، کار بیشتر و حوصله بیشتر. سخن گفتن از کربلا، هر چند دشوار است، اما ارزش دقت و کار و حوصله بیشتر را مسلماً دارد.

پی‌نوشت

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.